

دوام فاجعه در افغانستان

شخصیتهای دانشمندی چون زنده یاد میر غلام محمد «غبار» ممکن بوده می تواند که تاحدودی هم این کار صورت گرفته است. با آنهم ما فقط اشاره برچند بند اخیر مصائب ملی در افغانستان را بخود اجازه می دهیم زیرا درک و توضیح آن ها بنا بر معاصر بودن شان و یا هم بعنوان تجارب زنده ، برای ما کم و بیش مقدور است.



داکتر برآیدن یگانه بازمانده لشکر ۱۷ هزار نفری
هند برتانوی (۱۸۴۲) که در ازای شکست فاحش شان ،
انگلیس ها دوباره به کشور ما تعرض نموده ، بازار معروف
چارچته کابل را به آتش کشیدند

به این منظور اندکی برمی گردیم به اواخر قرن نوزده و اوایل قرن بیست. آنگاهی که نفوذ هند برتانوی در افغانستان قسماً بخاطر تشنجات بین المللی که داشت منجر به اشتعال جنگ جهانی اول می شد و قسماً به سبب سفاکی پدرو عطالت پسر (با میراث از امیر عبدالرحمن به امیر حبیب الله) و مقاومت های پنهان در برابر آن روز بروز در حال تزلزل بود. آندو جیره خوار انگلیس - هر کدام به شیوه خود - چنان جان بر لب مردم ما رسانده بودند که هرندای رهائی بخشی می توانست با لیبیک توده های زیرستم استقبال شود ، چنانکه تبلور این آرمان را ما در نهضت مخفی روشنفکری آنزمان شاهد هستیم که دستاورد آن قتل امیر حبیب الله ، شکست سوم انگلیس ، برسمیت شناسی استقلال سیاسی افغانستان و بالاخره آغاز دوره بیسابقه ای از رشد و ترقی در کشور ما بود. ولی همانگونه که عنوان این مقال میرساند ، فاجعه نئی در حال تکوین بود زیرا استعمار انگلیس که از چند سده ای بدانسو در کشور هند به حکمرانی لمیده بود ، هرگز نمی توانست بیداری و بپاخیزی ملت غیوری را که تا آندم دوبار پیکر آن بزرگترین قدرت وقت را خونچکان ساخته بود در کنار قلمرو مستعمره خود بپذیرد ، خصوصاً که خیزش ملت ما این بار برپایه شعور سیاسی نسبی استوار بوده و ملهم از جنبش روشنفکری و قسماً جهانی بینی مترقی بود. ازینرو استعمار انگلیس که با سیاست « تفرقه بیانداز و حکومت کن » در جهان شهرت یافته بود ، در پی جذب بیشتر جواسیس بومی برآمد تا بتواند دسیسه تجرید شاه امان الله را رویدست گیرد که غرض از آن کنار زدن عناصر واقعاً ملی ، صادق و وطنپرست منجمله علامه محمود « طرزی » خسر شاه بود تا آن زمامدار محبوب را در حلقه جواسیس ، مداحان و عناصر اجیر و دست پرورده خود محصور ساخته و با راحتی به تخریب وی و برنامه های ملی و مترقی اش بپردازد.

مصیبت های بزرگی در تاریخ چند هزار ساله کشور ما ثبت گردیده اند که اکثراً مولود تجاوز نظامی بوده ، قتل ، غارت ، سرکوب و تلاش برای زیر سلطه کشیدن مردم ما را در پی داشته اند. نمونه های برجسته آن لشکرکشی اسکندر مقدونی ، قتل و غارت توسط چنگیز و هلاکو ، حمله اعراب ، دست اندازی های حکمرایان فارس ، تجاوز نظامی و دسایس انگلیس و بالاخره لشکرکشی و قتل و غارت توسط اتحاد شوروی سابق در خطه آبائی ما بوده که فرجام آن امروز تحکیم سلطه امپریالیزم امریکا و متحدین آن در کشور می باشد.

باید یادآور شد که اعراب بسان همه دیگر متجاوزین با مقاومت قهرمانانه و سرسخت نیاکان ما روبرو شدند ولی هرگاه آن تعرض را (که جنبه تجاوز منطوقی داشت و هدف آن تحمیل عقاید دینی و پخش قهری اسلام بود) مستثنی قرار بدهیم ، دیگر همه تجاوزات گذشته تا حال یک وجه مشترک داشته اند و آن شکست مفتضحانه تجاوزگر است. بیچارگی اسکندر و هلاکو در ایام باستان اگر بیشتر زبانه زدن پیشینیان بوده است ، شکست روس و انگلیس (و منبعد امریکا و متحدین در قرن ۲۱) در قرون نوزده و بیست ، بیشتر زبانه زدن باشندگان امروزی کره زمین می باشد.



اسکندر مقدونی قبل از شکست تاریخی اش در سرزمین ما

ولی متأسفانه آنهمه قهرمانی های دیروز و امروز مردم ما هربار به باد فنا رفته و فاجعه ملی بسان زخمی که هرگز التیام نیابد دوباره عود نموده است و چرکین تر و دردناکتر از گذشته وجود ملت با شهامت ما را شکنجه و عذاب نموده است. ازینرو می توان گفت که هر پیروزی مردم ما در برابر تجاوزگر متأسفانه فاجعه دیگری را بوسیله حکام خاین ، دسایس بیگانگان و دستیاری جواسیس آنها در خود می پروراند است که بررسی دقیق آن همه مصائب ، در حقیقت نقد کلی تاریخ افغانستان خواهد بود که فقط برای

نقد دوره امانی چند بُعدی است و بناً مستلزم دانش وسیع و صلاحیت علمی می باشد ولی نکته ای را که نباید فراموش نمود اینست که بلندپروازی های شاه جوان و مغرور از یکطرف و اصلاحات روپنائی و بعضاً کاملاً سطحی وی - در غیاب مشاورین صدیق پیشین - از سوی دیگر، چنان شاه امان الله را در قبضه استعمار انگلیس و ارتجاع داخلی محبوس ساخت که فقط یکبار « پا کج نهادن » کافی بود تا همه آنچه را در مدت فریب به یک دهه با احساس ملی و پشتیبانی ملت با سپاس ما برپا نموده بود بخاک یکسان شود. و دریغ و درد که چنان شد!



شاه امان الله

از آنجمله آزادی زن که افتخار آن بحق به شاه امان الله بر می گردد و ملکه ثریا اولین ممثل آن حق انسانی بود ، ارتجاع مذهبی را به مار زخم خورده ای مبدل نمود که هرگز قادر نبود چنان پدیده ای را که با قدرت اجتماعی مردسالار (فئودالی - مذهبی) مصاف می داد ، بپذیرد. ازینروسفر شاه امان الله با ملکه ثریا به اروپا که بر مبنای محبوبیت بین المللی وی (منجمله و خصوصاً محبوبیت وی در هند برتانوی بعنوان منبع الهام آزادی) صورت می گرفت ، بهترین فرصتی بود تا استعمار انگلیس به همیاری ارتجاع مذهبی بومی و جواسیس بی شمار آن طرح دسیسه تکفیر شاه را بریزد. مونثاژ نمودن عکس ملکه ثریا و تکثیر آن در مناطق قبایلی و تبلیغ کافر شدن شاه امان الله در میان عوام جزء این توطئه بیشمارانه و خائنانانه بوده است. باینترتیب مانورهای تجرید و تکفیر به ابتکار انگلیس و بوسیله ارتجاع بومی با ظاهر «توده نی» (بچه سقا و همراهان) به اجرا در آمده ، ملت تازه به آزادی رسیده ، پرتلاش ، پر استعداد و غیور ما را از رسیدن به آرزوهای بزرگ ملی و انسانی شان - که متأسفانه اساس آن ها در رأس هرم اجتماعی بنا شده بود - محروم ساخت. ولی اینبار فاجعه ای که در پی بود بمراتب گستاخانه تر ، مخرب ترو سفاکانه تر بر مردم حرمان کشیده ما تحمیل می شد که بیشتر انتقام استعمار انگلیس از ملت قهرمان ما بالوسیله ایادی اش (نادر و برادران) بود.

آری! خانواده نادر که بوسیله امیر عبدالرحمن به هند فرار داده شده بود ، با عودت در زمان امیرحبیب الله ، نوکران خانه زاد انگلیس - بمفهوم واقعی آن - در افغانستان بودند.

بعداً نفوذ نادر در دولت امانی و اشغال مقامات بلند ملکی و نظامی توسط وی و برادرانش ، چنانکه شواهد تاریخی گواه آند ، نمی توانست چیزی بجز توطئه انگلیس و اعمال طرح های استعماری آن باشد.

اولین اقدامات شوم نادر سفاک بعد از غصب قدرت امانی ، قلع و قمع عناصر ملی صدیق ، متعهد ، روشن و محبوب کشور چون غلام نبی خان چرخ ، عبدالرحمن لودی (مشهور به «کبریت») و عده زیادی از عناصر شریف و وطنپرست دیگر بود. غصب قدرت سیاسی - با خیانت تاریخی به شاه امان الله - توسط نادر ، تشویق و حمایت مردم جنوبی برای حمله ، قتل و غارت مردم شمالی و صدها جنایت نادر و برادرانش به اشاره انگلیس ، در واقع پیاده نمودن نقشه چنگانه سرکوب ، تخریب و تخویف بمثابه انتقام استعمار انگلیس از ملت ما بوده است. هیچ افغان شرافتمند و بصیر ، عمق این فاجعه و پی آمدهای شوم آن را انکار نخواهد کرد. افتخار به آن فرزانه فرزند قهرمان و فداکار ملت - عبدالخالق - که با گذشتن از سر واز قبل پذیرفتن حیوان صفتی های دربار در مجازات وی و نزدیکانش ، مغز سفاک ترین نماینده آن زمان بیگانه در افغانستان را مردانه از هم متلاشی کرد. حیل نادر با اضافه سفاکی منحصر بفرد او ، بدون شک برای ملت ما و آینده آن بمراتب تباهن تر ، سرکوبگرانه تر و کشنده ترمی توانست باشد که با وجود سرنگونی وی ، اثرات شوم و خانمانسوز آن بوسیله اعمال ضد بشری برادران وی - بخصوص هاشم جلاد - و بی عرضگی پسر وی - ظاهر شاه - بعنوان تداوم فاجعه ملی باقی ماند.

بودند و هستند عده ای که هدفمندانه ، مغرضانه و محیلانه زبان به ستایش ظاهر شاه و خانواده اش می گشایند که بیشتر این اشخاص بقایای جیره خواران سابق دربار هستند و یا هم در محیط مهاجرت در دور و بر مرطوبین دور و نزدیک خانواده ظاهر شاه می لوند و از نوکرمندی به آنها اظهار شغف می نمایند زیرا با وجود اطلاع از حقایق تاریخی جلد دوم کتاب «افغانستان در سیرتاریخ» ، اثر زنده یاد میر غلام محمد «غبار» ، این جمع ریزه خوار خود را هنوز هم به «مهم» بودن خاندان ظاهر شاه متقاعد می سازند. این جمع طفیلی برای توجیه مزدورمنشی خود ، برداشت سطحی و عوامفریبانه «آرامی زمان ظاهر شاه» را سند می آورند که مسلماً فقط اشخاص ناآگاه از حقایق تاریخی و سیر تکامل تاریخ سه دهه اخیر کشور را می توانند در دام تصورات نادرست محسور نگه دارند.



دومین درفش پرافتخار دوره امانی

همانگونه که قبلاً اشاره شد ، هربار تحولی (ولوفاتحانه)، برای ملت ما تا حال فاجعه بدنبال داشته است. ولی فاجعه را

وزارت دفاع و وزارت خارجه همه را در قبضه خود گرفت و متعاقب این حوادث ، ظاهرشاه بنفع سردار داود از سلطنت استعفا داد...



آرامگاه شاه امان الله در شهر جلال آباد

بدین ترتیب نوکران خانه زاد انگلیس های مقیم هند ، تعهد نوکری قدرت استعماری دیگری - سوسیال امپریالیزم روس - را توسط داود خان (با پشتیبانی فعال ببرک و جناح پرچم) در تاریخ افغانستان بنام خود رقم زدند. ولی بعد از اندک مدتی از کودتا ، سردار داود به پشتیبانان کودتای پرچمی خود پشت کرد و از توسعه نفوذ و فعالیت آنها بزم خود جلوگیری نمود. سرداؤد بسان اسلاف خود که هرکدام از قرن نژده تا آندم سرنوشت ملت غیورماریبازی گرفته بودند ، باز هم حیات مردم و آینده فرزندان کشور را در قمار شرق - غرب به معامله گذاشت و با وجود موجودیت یکی از خطرناکترین جواسیس کی.جی.بی. - محمدخان جلدار - در پست وزیر تجارت ، از روس ها فاصله گرفت و بیکیبارگی به متحدین غرب روی آورد که امضای قراردادهای همکاری را در برداشت. ولی چرخش یکصد و هشتاددرجه سردار داود که با نزدیکی با متحدین امریکا و غرب: پاکستان ، ایران ، عربستان سعودی و مصر آغاز یافته بود ، نتوانست قوام یابد و باند «خلق» - پرچم که در مدت پنج سال حکمرانی سردار داود با کمک وسیع اتحادشوری سوسیال امپریالیستی در تار و پود دولت و اردو نفوذ نموده بودند ، نقشه سرنوشتی وی را خیلی ماهرانه و دقیق براه انداخته ، با قتل میراکبر «خیبر» و صحنه پردازی های دیگر ، چراغ سبز کودتای نظامی ۷ ثور ۱۳۵۷ را از روس ها دریافت نمودند.

روس ها آنقدر در دستگاه دولتی و اردوی سردار داود مطمئن راه باز نموده بودند که قرار اظهار شاهد عینی ، دو روز قبل از براه افتادن کودتا ، موتر «پوزانوف» - سفیرشوری در کابل - بدون سرنشین وبا شیشه های باز در حالیکه هیچ محافظی در آن نزدیکی ها نبود ، در بیرون عمارت میدان هوایی کابل پارک شده بود. کودتای ۷ ثور «خلق» - پرچمی ها (قبل از یورش پاده های بنیادگرایان به کابل) را می توان از خونین ترین تصادمات نظامی برسر احراز قدرت در تاریخ معاصر افغانستان نامید ، طوری که پارچه های سوخته گوشت انسان در شاخه های درختان اطراف ارگ در روزهای متعاقب کودتا بچشم می خورد. ولی کاش آن همه قتل و خونریزی بیسابقه بعنوان تصفیه حساب میان داود و حامیان سابقش باقی می ماند. متأسفانه

نمی توان همواره در غلیان استبداد و ناروا شناسائی کرد. فاجعه می تواند بشکل کاملاً آرام و بیصدا دمار از روزگار مردم در آورد. زمان ظاهرشاه اگر برای عده ای مترادف با «آرامی» بوده است ، آنها فراموش می نمایند که آن «آرامش» «آرامش قبل از طوفان» بوده است. و پسویته (عطالت) ظاهرشاه در ایجاد آن تصویر «آرامش» نقش تعیین کننده داشته است. سالهای تمام عموهای ظاهرشاه - بخصوص هاشم جلاد - بعوض ظاهرشاه ، حکم راندند و قتل و غارت کردند. این امرظاهرشاه را از نقش واقعی شاه بدور نگه داشت و طوری که سیر زندگی اش میرساند ، وی به عیاشی رو آورد. وانگاهی هم که زمام امورکشوری را در غیاب عموهای خود بدست گرفت (جمعاً مدت ده سال) ، به بزدلی شهرت یافت و سیاست «کجدار و مریز» رادرپیش گرفت. درست همین سیاست «کجدار و مریز» بنام «سیاست بیطرفی» در سطح جهانی و «محبوبیت» وی بعنوان زعيم در سطح داخلی ، از وی یک خالص بالخیر بوجود آورد که نه ناشی از کودنی وی بلکه نتیجه ذیرکی وی بنفع شخص خودش می باشد. وتازمان مرگش در جولای ۲۰۰۷ آن موقف «هم شهید و هم غازی و هم صحیح و سلامت» را حفظ کرد. بهمین دلیل ظاهرشاه «موش و پشک بازی» های سردار داود و سردارولی را از دور (تاآخر) شاهد بود ولی طرف نمی گرفت زیرا یکی نماینده مستقیم غیرمستقیم روس در دربار(سردار داود) و دیگری خون جوانان بخون خفته در جاده های کابل را بردست های خود داشت. ظاهرشاه نمی توانست باصطلاح مسئولیت خیانت ها و جنایات عموزاده های خودراصرفاً بخاطر اینکه پادشاه بود و یگانه «داور» ساده لوحانه بر گردن بگیرد.



شاه مخلوع محمدظاهر در آخرین سال عمرش

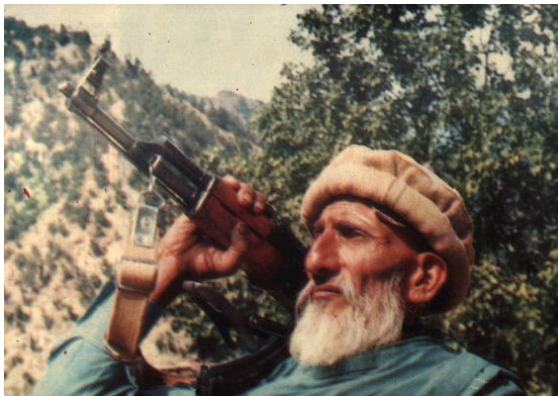
از همین رو بود که با تشدید تشنجات داخلی کشور و رقابت های دربار و با بوبرشدن از وقایعی که در حال تکوین بود ، وی چند روزقبل از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به بهانه تداوی چشم عازم لندن شد و سردارولی را هم با خود به همراه برد؟! اینکه سردارولی از مانور مطلع بودیاخیر ، معلوم نیست. ولی بهر صورت رویدادها مطابق نقشه قبلی پیش می رفت. داود به همدستی پرچمی ها و پشتیبانی ضمنی روس ها جانشین ظاهرشاه شد و یک نظام جمهوری قلابی را بنا نهاد که در لفظ جمهوریت بود و در سرشت سلطنت ، چنانچه وی چهار پست مهم: ریاست دولت ، صدارت ،

این کودتای عریان نظامی که رذیلانه به آن «انقلاب» گفته می‌شد، سرآغاز وحشتناکترین، مخرب‌ترین، خونین‌ترین و بدنام‌ترین دوره زمامداری در کشور ما بوده است.

مقطع زمانی کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ و اشغال نظامی کشور ما توسط قشون سوسیال امپریالیزم روس در واقع نقطهء عطف فاجعه در افغانستان است. بدین معنی که فاجعه مستقر در تار و پود جامعه، از شکل بطلی و مستور ظلم، تعدی و بیعدالتی نظام نیمه فئودالی - نیمه مستعمره، جلوگیری پلان شده از ترقی و پیشرفت اجتماعی همراه با حذف آزادی های ابتدائی (سردار داود در زمان ریاست جمهوری خود امر کرد که اجتماع بیش از دو نفر در محضر عام غیرقانونی و قابل پیگرد و مجازات است)، به فاجعه آشکار چند بعدی که رکن اشتراک مستقیم یک قدرت بزرگ سیاسی و نظامی بیگانه را با خود داشت، یعنی به مستعمره روس استحاله نمود.

بعباره دیگر، فاجعهء معاصری که با بقدرت رسیدن امیر عبدالرحمن، امارت حبیب الله، دسایس هند برتانوی، خیانت و جنایات نادر و برادرانش، عطالت و بی ارادگی پسرش و بالاخره خودخواهی، ناعاقبت اندیشی و بی خبری سردار داود در کشور ما از شکلی به شکلی در آمده بود، اینبار خطرناکتر، منظم تر و هارتر در چارچوب عوامفریبانه و جعلی یک سیاست ظاهراً طرفدار محرومین جامعه ولی با چماق اردوی تا دندان مسلح روی صحنه آمد که بسان پشتیبانی عریان هند برتانوی از امیران دست نشانده اش، مهربانیت بیگانه را برجبین خود حمل می کرد. در نتیجه زندگی اجتماعی ملت برهم خورد و ما شاهد دو پدیده نو بودیم: در یک سواقلیت ذوق زدهء یک قدرت بادآورده و متکی بر (ابر) قدرت بیگانه و در سویی دیگر اکثریت بهت زده ای که گرچه امحای خانواده نادر و حواریون شاد شان ساخته بود ولی عدم اعتماد بر نمایندگان تازهء قدرت دولتی و سوظن در مورد اهداف شان و بخصوص کابوس گسترده شدن روز افزون سیطرهء یک قدرت نظامی و اندیولوژیک بیگانه آنها را سراسیمه می ساخت. خصوصاً که آن ابر قدرت نقاب پوش و نهایت مصمم نه تنها کشور ما را اُفکتور (عملاً) جزء بلوک تحت اراده و اداره خود (پیمان وارسا - بخوانید زندان بردگان شوروی -) ساخت بلکه ضمناً طرح ملحق ساختن خاک کشور ما به جمهوریت های آسیای مرکزی و «حل و هضم» آن در پیکره امپراطوری سوسیال امپریالیستی رادر برنامهء خود داشت که بعدها الحاق رسمی و اخان شاید سرآغاز آن بوده باشد. اینهمه طرحها و کنش های مشکوک ولو با شعارهای «دلسوزانه» و عوامفریبانه از طرف باند «خلق» - پرچم به خورد مردم داده می شد، با آنهم تقریباً مجموع ملت ما را در حالت انتظار توأم با دلهره نگه داشته بود. تا آنکه تشنجات میان دودستهء رقیب نمایندهء سوسیال امپریالیزم: بخش «خلق» علیه بخش پرچم بالا گرفت و بخش «خلق» که گویا بیشتر باخوی وبوی عوام نزدیک و اکثر از محیط غیرشهری جذب شده بودند (تا شاید بیشتر «مردمی» جلوه کنند)، بسرکردگی نورمحمد تره کی در مرحلهء اول احراز قدرت، توسط روس ها برگزیده شده بخش رقیب (پرچم) را از میدان قدرت به بیرون پرتاب نموده پیشوایان و عناصر مهم آنها را به عنوان سفیریه خارج فرستاد و عده ای را هم زندانی نمود. ولی «خلقها» در بین خود هم تضادهائی داشتند که در غیاب رقبای پرچمی بیشتر حداد شده و طرفداران «شاگرد وفادار» (حفیظ الله «امین») را در

رویارویی بی پرده و خونین با طرفداران «استاد نابغه» (نورمحمد تره کی) قرارداد که نتیجتاً حفیظ الله امین از توطئهء سوء قصد جان بسلامت برده و در انتقام از آن، «استاد» را با فشار دادن بالش بر صورتش، توسط طرفداران خود، «محترمانه» به آن دیار فرستاد و قدرت دولتی را بسان سردار داود مطلقاً در دست گرفت. وی در مدت کوتاه حکمرانی فاشیستی اش (کم و بیش سه ماه)، چنان با سفاکی و رویهء غیرانسانی با مردم برخورد نمود که بگفتهء معروف «پشه را به توپ می بست». در عین حال، آوازهء اینکه حفیظ الله امین در واقع نمایندهء امریکا بوده و گویا جاسوس سی. آی. ای. است شایع شد که بیشتر موافق با سیاست همان مقطع روس ها در افغانستان بود و در محاسبات شان موجودیت و نقش حفیظ الله امین دیگر نمی توانست برایشان مفید و عوامفریب باشد و پیشبرد نقشه های بعدی شانرا سد می شد. ولی نایبست فراموش کرد که از آغاز بقدرت رسیدن نوکران روس، روحیهء آزادیخواهی و تنفر از بیگانهء گستاخ و غلامان حلقه بگوش شان، از صرفاً یک احساس نفرت به خیزش های خودبخودی، نا منظم و بدون رهبری آگاهانه تکامل نموده بود که با سرکوب وحشیانهء دولت مزدور روبرو می گشت.



یک قهرمان گمنام مقاومت ضد روسی

بنأً از یکسو عدم کارآرایی رژیم دست نشانده برهبری حفیظ الله امین و از سوی دیگر قوت گرفتن قیام های ضد روسی و نوکران شان، روس را برآن داشت تا اینبار زرین قلاده های خود را که بیصبرانه منتظر دست یافتن بقدرت دولتی بودند، روی صحنه آورده و عنصر بدنام تری از بخش پرچم باند طرفدار روس (بیرک کارمل) را سوار بر لولهء تانک برای سرکوب مردم آزادهء ما و اشغال سرزمین آبائی ما به افغانستان صادر نماید. ازینرو تدارکات آن در روزهای آخر قدرت حفیظ الله امین از قوه به فعل درآمد.

ولی این باند جواسیس پرورده خوان کی. جی. بی. کور خوانده بودند زیرا مردم هر قدر در جهل و نادانی نگهداشته شده باشند، بر خیر و شر خود کاملاً آگاه بوده و تفکیک دوست از دشمن را بسادگی می توانند. پس جازدن یک کودتای نظامی رسوا و دکته شده توسط یک قدرت استعماری - با وجود همه تلاش ها و تبلیغات روس و نوکرانش - بهیچوجه نمی توانست جانشین یک انقلاب واقعی کارگری و توده نی که از بطن جامعه خودی برخاسته باشد، شود. ازینرو هر قدر شعور سیاسی مردم بالا می رفت، بهمان اندازه دشمن هار شده و با اعدام های انفرادی در زندان ها و پسته های امنیتی شهری، کشتار جمعی در اثر حملات زمینی و بمباردمان هوایی در مناطق روستائی، مخالفین را بیرحمانه نابود می کرد. و فقط اندک تعدادی را که یا در اثر ضعف شخصیتی و یا در اثر مانورها و فشارهای مختلف، زیر شعار خود کشیده بودند، با بوق و سُرنا بعنوان توده های طرفدار «انقلاب» به نمایش گذاشته و مذبحخانه به اغفال مردم می کوشیدند. در سالهای بعد، گروههای تسلیمی «مجاهدین» که اکثراً اشخاص نفوذی دولت دستنشانده بودند، نیز به آن جمع افزوده شدند.

تضاد میان سوسیال امپریالیزم زخم خورده بهمدستی نوکران بومی اش و اکثریت قاطع ملت غیور و آزادیخواه ما اوج می گرفت و بیش از پیش توجه و تحسین جهانیان - منجمله کشورهای زیر یوغ استعمار شوروی - را برمی انگیخت ولی در عین حال زنگ خطر جدی ای بود برای رقبای غربی شوروی و در رأس آنها اضلاع متحده امریکا.



هلیکوپتر نظامی روس در حال حمله بر مناطق روستائی کشور

امریکا و متحدین اگر از یکسو خواهان درگیر شدن اتحاد شوروری در افغانستان (در انتقام از شکست امریکا در ویتنام) بودند، از سوی دیگر بهیچوجه با این موافق نبودند تا جنبش ضد استعماری ملت ما در مسیر سالم و مثبت تکامل کرده و به الگوی مقاومت توده های ملیونی - بمفهوم عام آن - مبدل گردد زیرا هر قدر هم اتحاد شوروی با امریکا و متحدین در تضاد گویا ایدیولوژیک و سیاسی قرار می داشت، از نگاه سرشت با هم یکی بوده، هر دو ابر قدرت دارای سرشت امپریالیستی بوده اند که مثال های بیشمار و خصوصاً تجربیات عملی مردم در کشور ما و دیگر کشورها، درستی این نکته را به اثبات رسانده است. پس مقاومت ضد روسی در افغانستان بهر قیمتی بود بایست به کجراه کشانده می شد. وجه دستاویزی خوبتر از دین و مذهب می توانست چنین آرزوی رقبای روس را در افغانستان برآورده سازد.



قوای اشغالگر روسی قبل از آغاز حمله بالای مواضع مقاومت شهریان کابل و دیگر نقاط کشور مدت اضافه از یک هفته قبل از سرنگونی حفیظ الله امین، به سبب صدای یکنواخت، سنگین و ممتد طیارات نظامی غولپیکر روسی که عساکر، وسایط و مهمات نظامی را به پایگاههای مورد نظر می رساندند، خواب راحت نداشتند و ترس و دلهره ازینکه بازچه بازی دیگری در پس پرده خواهد بود، مردم مارا در خود می پیچاند. همان بود که در هفته اول ماه جدی ۱۳۵۸ (آخرین روزهای سال مسیحی ۱۹۷۹)، روس ها نوکر نافرمان خود، حفیظ الله امین را بیرحمانه کیفر نموده و سوگلی معروف خود، ببرک کارمل را بر سریر قدرت قلابی و متکی بر قدرت نظامی بیگانه نصب نمودند.



وطنفروشان «خلقى» - پرچمی در موضع محاربوی در کنار افسر روسی

باز هم «خلقى ها» و پرچمی ها در برخورد رویاروی قرار گرفته، اینبار پرچمی ها به انتقام برخاستند و همدستان حزبی خود را از زندان رها نمودند و همزمان جشن های فاتحانه برپا نموده و در عوض، رقبای «خلقى» خود را زندانی نموده و بعضاً بقتل رساندند. کاش حبس ها، بیدادگری ها و کشت و کشتارها فقط به همین دو گروه بدنام، دستنشانده و خود فروخته که بخاطر حرص قدرت بادآورده همدگر را با چنگ و دندان می دریدند خلاصه می شد و مردم حرمان کشیده و ستم دیده ما را مورد ظلم و تعدی قرار نمی دادند. در واقعیت، بقدرت رسیدن یکی یا دیگری از آندو بخش باند رقیب، مشق نمودن دولتمداری و تعمیل اوامر بیگانه با زبان اسلحه بر مردم بود. و در این درامه خونین، عنوان «انقلاب برگشت ناپذیر» را علم نموده، خود را «انقلابیون» و نجات دهندگان مردم از ظلم و بدبختی جا می زدند. زهی وقاحت و عوامفریبی!



مزدوران «خلق» - پرچمی درکنار بادران روسی شان

همان بود که داکتر نجیب «مداری» فرصت جامه بدل نمودن را مساعد یافت و ضمن آنکه در وقت عقب نشینی قوای شوروی از پایتخت، ارادتمندانه و مطیعانه بمقابل آنها به تعظیم ایستاد و اکیلل های گل برگردن عساکر و افسران روسی آویخت، به مردم قسمی تبلیغ شد که گویا وی بود که قوای شوروی را مجبور ساخت تا از افغانستان خارج شوند... و همزمان با این مانورهای تبلیغاتی، وی لحن خود را نرم و مردمی ساخته و مظالم و جنایات رقبای اخوانی خود را انگشت گذاشته، از موضع قربانیان آنها - یعنی از موضع مردم - حمله و انتقاد بر آنها را آغاز نمود که البته این مانور محیلانه وی که فقط از یک مأمور کارگشته سرویس جاسوسی (کی جی بی) می توان انتظار داشت، نه تنها عده ای ساده لوح را فریفت بلکه تا امروز در اثر تبلیغ بقایای باند «خلق» - پرچم و تکثیر وسیع عکس ها و مدارک صوتی بیانیه ها و گفتار «خودمانی» او، جمعی را که با منطق ترجیح «بد از بدتر» برخورد می نمایند، باز هم محسور نموده و جانیان باند «خلق» - پرچم به انواع گوناگون از آن بهره برداری می نمایند. برخلاف آنهایی که گذشت زمان بصیرت سیاسی شان را از آنها نگرفته و وجدان شان بیدار است، می دانند که تعداد زیادی از روشنفکران گل سرسبد کشور ما را همین دکتور نجیب الله زمانیکه رئیس سرویس استخباراتی «خاد» بود بدست خود شکنجه داده و بقتل رسانده بود. مکر و حیله نجیب بعدها تا آن حدی پیش رفت که نام های مفت و بی مسئولیت «سید» و «محمد» را هم پیشوند نام اصلی خود ساخت - سید محمد نجیب الله - تا عده ای بیخبر و خوشباور را با ظواهر و کرشمه های اسلامی و «مردمی» در دام نگه دارد.

ولی سقوط دولت دست نشانده که از نگاه سمبولیک می تواند پیش درآمد سقوط نظام سوسیال امپریالیستی بادران روسی اش انگاشته شود، چنان تسریع شد که مسئولین آن حزب بدنام «دموکراتیک خلق» را دستپاچه نموده و طرحهای روز میادا را که با همدست خود در شورای نظار (احمدشاه مسعود) پی ریزی نموده بودند، به اجرا در آورده، داکتر وکیل غرض تحویلدهی قدرت به احمدشاه مسعود به پنجشیر اعزام شد و داکتر نجیب که تحت حمایت «بنیان سیوان» (نماینده ملل متحد در کابل) می خواست به خارج فرار نماید، در میدان هوایی کابل توسط نوکر دست پرورده خودش - رشید دوستم - توقف داده شد. نتیجتاً، داکتر نجیب به نمایندگی ملل متحد در کابل پناه برده و در همانجا زیر نظارت ماند.

همان بود که ملیونها دالمؤسسات جاسوسی امریکا، انگلیس، فرانسه و امثالهم برای جلب و جذب، تعلیم و تنظیم بنیادگرایان اختصاص داده شده و با علم نمودن شعار دفاع از اسلام، با همکاری و همدستی فعالانه، مستقیم و غیرمستقیم کشورهائی چون پاکستان، عربستان سعودی و ایران برای ساختن بدیل برای خود مصروف شدند. که البته «عسکرگیری» آنها تنها به بنیادگرایان و همدستان رنگارنگ آنها محدود نمانده بلکه برای مقاطع و شرایط مختلف آینده، به سربازگیری بیشتر در میان روشنفکران اساساً خائن و خودفروخته غیرمذهبی و اکثراً طرفدار امریکا و غرب دست بکار شدند. ولی قبل از آنکه امریکا و غرب نیروهای ذخیره بعدی را شکل و شمایل بدهند، آن نیروهائی را بیشتر پرورش دادند که در جهالت، سفاکی و تاریک اندیشی یکی بردگیری سبقت می جستند.

آری! ضربات مهلکی را که مقاومت سلحشورانء مردم ما (ولونامنسجم و قسماً مصادره شده بنفع امپریالیزم و ایادی) بر پیکره «خرس قطبی» وارد آورد، موجب آن شد تا سوسیال امپریالیزم شوروی قوای نظامی خود را در سال ۱۹۸۹ از افغانستان خارج سازد. شکست روس در افغانستان به آن حدی مفتضح بود که قوماندان عمومی قوای شوروی در افغانستان - جنرال بوریس گروموف - بعد از عبور از پل دریای آمو صریحاً اظهار داشت که دیگر آرزو ندارد به عقب (بطرف افغانستان) نظر اندازد.



قشوی اشغالگر روس بعد از شکست در حال عبور از پل دریای آمو (۱۵ فیبروری ۱۹۸۹)

بیرون رفت قوای شوروی از افغانستان که پیروزی تاریخی و واقعی مردم شجاع ما تلقی می شود موجب شد تا پایه های رژیم دست نشانده آن به سرکردگی داکتر نجیب الله به لرزه درآمده و مردم سقوط آن دولت مزدور را - با وجود دوام کمک و پشتیبانی بادرانش - روزشماری می کردند. البته اوضاع بحرانی داخل قلمروسوسیال امپریالیزم و معضلات روزافزون داخلی آن همراه با شکست سیاسی رهبران آن در رابطه با رقبای غربی شان، در تضعیف بادران و مزدور یکسان نقش داشت.



سه چهره منفور و چند پدره ارتجاع مذهبی از جمله هفت تا مشهور به «هفت...» در زیر حمایت‌های پاداران شان

و چنین بود که سلطه مستقیم «مجاهدین» که با دوره مؤقت «ریاست جمهوری» شاید کهنه کار (صبغت الله مجددی) آغاز و بعداً به یک همتای «جهادی» کوراندیشی مثل خودش - برهان الدین ربانی - انتقال کرد ، سرآغاز دور دیگری از وحشتناکترین و سیاه ترین بحران سیاسی و اجتماعی در افغانستان بود که در طی آن عناصر فاسد و خودفروخته ، با اشاره و پشتیبانی قدرت های خارجی (خصوصاً اسلامی!) ، یک ملیت را به قتل ، تجاوز به ناموس و تخریب خانه و کاشانه ملیت دیگر تحریک نمودند که این حال و احوال با بقدرت رسیدن طالبان و اعمال دهشت و وحشت باورنکردنی بیشتر توسط آنها به نقطه اوج خود رسید.



کاریکاتور مسعود ، دوستوم و گلبدین

در تمام مدت حکمرانی ملوک الطوائفی «جهادی ها» ، جاسوس محیل کی.جی.بی - داکترنجیب - که در طرح و عملی نمودن هزاران مانورو دسیسه دست داشت ، در دفتر ملل متحد بعنوان پناهنده بسربرده و ضمن بازدید منظم احمدشاه مسعود از وی ، تکامل اوضاع را از دور زیرنظر

بدینگونه رازهایی چون «راز پولی شینیل» (آنچه همه بدانند ولی هنوز هم راز پنداشته شود) زبانزد همگان بود ، یعنی امضای قرار داد احمدشاه مسعود با روس ها حدود ده سال قبل از آن و جورآمد وی با جناح پرچم ، از پرده کاملاً بیرون افتاد. و بدین ترتیب سیاهروز ۷ ثور ۱۳۵۷ با سیاهروز ۸ ثور ۱۳۷۱ (تحویل قدرت به جهادی ها توسط باند «خلق» - پرچم) عملاً گره خورد.



رشید دوستوم (مشهور به «گلم جم» یکی از جانی ترین و بدنام ترین جنگ سالارانی که از «کمونیست» به «مجاهد» استحاله نمود) و احمدشاه «مسعود» (درپس منظر) : دو همدست رژیم دست نشانده روس که تا امروز بر مردم تحمیل شده اند

«خلق» - پرچمی ها تدریجاً از روی صحنه به پشت آن می رفتند و جای شانرا گویا «مجاهدین» می گرفتند. احمدشاه مسعود که سقوط قریب الوقوع دولت دست نشانده روس را انتظار داشت ، به نجیب پیام داد که باید «حق به حقدار برسد». منظور از آن هشدار به هم پیمانان پرچمی اش بود تا مبدا قرارداد با روس ها و عهد و پیمانش با «خلق» - پرچمی ها را فراموش کرده و یا نادیده بگیرند ، و در دست و پاچگی ، قدرت دولتی را به رقیب سرسخت وی (که سابقه پرچمی قبل از اخوانی شدن داشت) - گلبدین حکمتیار - بسپارند. همان بود که مسعود و یاران به مراد رسیدند و احمدشاه مسعود بمجرد رسیدن به کابل ، نماز شکرانه بجا آورد... توگویی که کشور آزاد شد ، مردم شادمان شدند و آرزوهای ملی برآورده شدند! نه! همانگونه که گفته آمدیم ، هرفاجعه فاجعه دیگری را در بطن خود می پرورانید و آنرا بسان نوزاد عجیب الخلقه ، یک هیولای کریه ترو وحشتناکتر دنیا می آورد.

می گذاشتند. متأسفانه هیچکس از احمدشاه «مسعود»، آن «قهرمان پُف شده توسط استخبارات غرب» سؤال نکرد که آنهمه «کمونس‌ت‌ها» چه شدند؟ و یاهم خودت بعنوان «مجاهد» این رابطه دوستی و حمایت را از دید اسلامی و خون صدها هزار بیگناهی که اینها شهید ساختند چگونه توضیح و توجیه می کنی؟ ولی میرهن است که اصلاً ضرورت سؤال پیش نمی آمد چون نقاب‌ها از دیروقتی از صورت‌های کریمه «جهادی‌ها» افتاده بود و مردم با سرشت اصلی آنها آشنائی کامل پیدا نموده بودند. باید از یاد نبرد که احمدشاه مسعود تا نزدیک شدن طالبان به شهر کابل، مکرراً به نجیب پیام می فرستاد که هرچه زودتر به وی پیوسته و بکمک قوای وی از کابل سلامت و بدون صدمه خارج شود.



قهرمانان گمنام مقاومت ملی در بالای هلیکوپتر قوای متجاوز روسی که با شهادت بی نظیر آن را به غنیمت گرفته اند

باز هم تبلیغ رذیلانه و «آوازه های سرچوک» باند پرچم، تن ندادن داکترنجیب برای فرار از کابل را «وطنپرستی» و «پایمردی» وی و غیره و غیره جا زدند، در حالیکه در واقعیت داکترنجیب بیصبرانه منتظر حامیان خارجی بود تا با بوق و سرنا به سراغ وی آمده و او را با تشریفات از کابل بیرون کنند. وی این انتظار را خصوصاً از امریکا داشت و قرار شایع قبلاً موافقه نموده بود تا در مقابل نجات خود و پناهنده شدن در امریکا، خطرات سیاسی خود (آنهمه چیزی را که بعنوان جاسوس مجرب و آبدیده می دانست) به امریکائی‌ها بسپارد. که این چشم‌انتظاری وی با رسیدن طالبان خاتمه یافت.

در مدت اضافه از چهار سال (۱۹۹۶ - ۱۹۹۲) که داره‌های تنظیمی بر کشور حکومت راندند، بدترین جنایات غیرقابل تصور بر مردم ما روا داشته شد. از زنده سوزاندن افراد ملیت هزاره توسط قوای سیاف تا کوبیدن میخ برفرق اسیرملیت‌های دیگر، «رقص مرگ» اسیرسربریده شده و شکنجه زن‌حامله برای زود وضع حمل نمودن در برابر جلادانش توسط ایادی آخوندهای ایران در چوکات حزب وحدت، تجاوز برناموس مردم، اختطاف و بزور عقد نمودن دختران جوان توسط ملیش‌ه دوستمی معروف به «گلم جم»، کنیز ساختن زنان و صدها جنایت و خیانت توسط سیاف و دیگر باندها در حق مردم صورت گرفت.

داشت. وی باری قبل از سقوط دولت «خلق» - پرچم، به ادامه عوامفریبی‌های خود گفته بود که اگر از قدرت کنار رود، درکوچه کوچ‌ه شهرکابل جوی خون جاری خواهد شد... آن خائن بی مقدار این را سکوت می کرد که قبل از بقدرت رسیدن وی و در زمان قدرت وی، بادران روسی‌اش و همدستان جنایتکار «خلق» - پرچمی‌اش به صدها مراتبه جوی‌های خون را در کابل و ولایات جاری نموده بودند. از طرف دیگر، هرگاه فرضیه جوی خون در میان هم نمی بود، «نجیب خاد» انگونه شرایط قتل و خونریزی رابنفع خود و برای توجیه رژیم دست‌نشانده روس، خود تدارک دیده و مسلماً تحریک می کرد. به احتمال قوی، داکتر نجیب با شناختی که از رقبای خود و مجموع شرایط داخل کشور داشت، وقوع جوی‌های خون را امری ناگزیر می دید. ولی بهیچوجه این پیشگوئی، امرمشکل و غیرقابل تجسم نبود در حالیکه جواسیس دولت با تبلیغ این پیشگوئی، خواستند تا اداکترنجیب نزد عوام یک «ولی الله» بسازند که تا امروز با آویزان نمودن عکس‌های وی در دکانهای خود، پرچمی‌ها ازین مانور رذیلانه برای توجیه گذشته سیاه خود و دوام عمر ننگین خود سود می‌برند.

هرافغان بیدار و با احساسی که از جنایات جهادی‌ها در قلمروهای مفتوحه‌شان اطلاع داشته و یاهم خود مستقیماً قربانی آنها بوده است، بخوبی می‌توانست مجسم بسازد که «حکومت مجاهدین» چه چیزی بجز اشک، خون، قتل، هتک حرمت و حمله برناموس مردم را به ارمغان خواهد آورد. این را البته بهیچوجه نمی‌توان انکار کرد که مجاهدین واقعی به تعداد زیاد وجود داشتند و بعنوان قهرمانان گمنام مردانه در راه دفاع از خاک کشور و نوامیس ملی زجرها دیده، معیوب گشته و یاهم شهید شدند. ودر اینهم جای شک نیست که عده زیادی از آنها بدون رفتن زیر بار اندیولوژی اخوانیت و یاهم اشتراک درجنایات و بیرحمی‌های داره‌های «مجاهلین»، صرفاً بمنظور دسترسی به سلاح برای مقابله با دشمن تا دندان مسلح و بغرض دفاع از خانواده، کاشانه و ده و منطقه‌شان، در دفاتر تنظیم‌های «مقاومت رسمی» ثبت نام نموده بودند. وزمانی هم که آن داره‌های دزدان بقدرت رسیدند، مجاهدین واقعی و سربکف را به انواع و اقسام دسایس و توطئه‌ها از صحنه بیرون رانده، به انزوا و فقر و سیه‌روزی سوق دادند. نمونه‌های انگونه جفا و ناروا در تمام نقاط افغانستان، وبوسیله هر تنظیم، از شمار بیرون است.



کاریکاتور کلبدين «نکبتبار»

بدینگونه مدت چهار سال، داکترنجیب در مقرملل متحد در کابل باصطلاح «نظربند» بودو احمدشاه مسعود، یاور وفادار او، از وی دیدارنموده و باهم حرکات بعدی را اساس



سیداحمد «گیلاتی» (راست) از جمله رهبران جهادی که اصلاً عراقی بوده و با وجود نوسان وی میان پیک شراب و قیادت مذهبی، سالها بعنوان رهبر جهادی بر مردم ستمدیده ما تحمیل شد

رفت و آمد در قلمرو تحت اداره یک تنظیم به قلمرو تنظیم دیگر نهایت خطرناک بود و منجر به اسیر شدن و یا هم به قیمت حیات فرد تمام می شد. در ختم روز، بمجرد فرارسیدن تاریکی، مردم با وحشت به خانه های خود پناه می بردند چون در صورت بازداشت از طرف افراد مسلح یکی از تنظیم ها - که اکثراً دزد و رهن بودند - نه تنها آنچه را با خود می داشتند ربوده می شد بلکه در مقابل کوچکترین مقاومت یا اعتراض، شدیداً لت و کوب شده و بعضاً کشته می شدند. بارها افراد مسلح شخص سوار بر بایسکل را توقف داده با محکم گرفتن هندل بایسکل، با تهدید به وی می گفتند: «ای ره چند می خری؟». مالک بایسکل فقط دو راه داشت: یا بایست پولی را که خود دزدان تعیین کرده بودند بپردازد (یعنی بایسکل خود را دوباره بخرد!) و یا هم از بایسکل پیاده شده آنرا به دزدان مسلح تنظیمی بسپارد... و این اعمال گویا همه اعمال اسلامی بودند. و آن «اسلام عزیز»ی که در زمان روس ها و دولت دست نشانده اش گویا در خطر بود، به این گونه به مردم بازگردانده می شد تا در سایه جنایت و خیانت مدافعین آن، مردم «حیات» صمدار بدتر از مرگ را زبان بسته بسر برند.

تصادمات مسلحانه جهادی ها تا آن حدی شدید و غیرمترقبه بود که در هر آن و هر لحظه، در کوچه و بازار و یا هم در بین خانه، مردم طعمه راکت می شدند و در ظرف چند ثانیه زندگی عادی یک خانواده به تالاب خون و اجساد سوخته و قطعه قطعه مبدل گردیده و دود از دماغ مردم بی دفاع و تحت ستم در می آورد. بعضاً موقعی که راکت در موقع شب بخت برگشته هائی را از حیات ساقط می کرد، بازماندگان شان از ترس قیود شبگردی و خصوصاً روبرو شدن با جنایتکاران مسلح، دزدان و آدم ربایان قادر نبودند از خانه خارج شوند. بارها اتفاق افتاده بود که خانواده، قربانیان راکت را در صحن حویلی و با عجله دفن نموده اند چون دوام تبادل آتش و اصابت راکت مجال آنرا نمی داد تا آنها عزیزان شهید خود را گورستان برده و بشکل معمول و با مراسم عنعنوی بخاک سپارند. بلی! اینها همه ثمره پشتیبانی مردم مظلوم ما از «مجاهدین» و امید شان به زندگی بهتر و «ازادی» بمجرد «فتح» آنها بود.

اجبران قدرت های بیگانه (اسلامی و غیراسلامی)، فقط به اساس طرح ها و دستور آنها و با تعهد نوکری به آنها عمل می کردند و در حقیقت، تصادمات مسلح تنظیم ها مسابقه قدرت بادران خارجی شان بود که مردم مارا «گوشت دم توپ» خود ساخته به ارضا و اقبای خود می پرداختند.



عبدالعلی «مزاری» (دروست)، ایجت آخوندهای ایران و یکی دیگر از چهره های جنایتکار که در رأس حزب «وحدت» بدترین جنایات نابخشودنی را در حق ملیت های برادر مرتکب شد و بالاخره مانند دکتر نجیب توسط طالبان کیفر گردید

آری! اینهمه اعمال حیوانی و ضد بشری در زیر نام اسلام انجام شد. هر کدام از اسلام نوع خود بعنوان حربه بر ضد حریف استفاده برده، مردم رابه غیر انسانی ترین شکلی مورد آزار و اذیت قرار می دادند. آن باندهای دزد و جنایتکار مزدور قدرت های خارجی هدفمندانه به نابودی میراث فرهنگی ما به اشاره بیگانگان آغاز نموده به سوزاندن کتابخانه ها مبادرت ورزیدند و چون اکثراً بیسواد و جاهل بودند و یا هم پیرو اندیولوژی منحن اخوانیت بودند، با معیار خود ساخته و جاهلانه «کته خطه بان، میده خطه بسوزان» عمل می کردند که در نتیجه کتابهای ملائی و مدرسه ئی نوع «بازار قصه خوانی پشاور» در امان مانده و اکثراً کتب علمی و پر ارزش طعمه آتش شدند. ولی آنها چون علاوه بر عطش خون، حرص چپاول و دناوت تجاوز بر عفت و ناموس، دستور تخریب از طرف بادران پاکستانی، ایرانی و غیره خود گرفته بودند، به تقسیم شهر ها و مناطق پرداخته و بعداً برای الحاق قلمرو رقیب به برخوردهای مسلحانه برخاستند که مسلماً هدف ازان تخریب و انهدام شهر و ساختار های آن بود تا نتنها به رقیب «زهر چشم» نشان داده و عطش قدرت طلبی خود را ارضا نمایند بلکه مردم گروگان شده در قبضه رقیب را - که در اثر تخریب شهر زندگی شان بخاک یکسان شده و دست بین آنها و امثال شان شده بودند - از قبل به بیعت و تابعیت وادارند. بطور مثال شهر کابل بین تنظیم های جهادی و باندملیشه تقسیم شده بود: جمعیت اسلامی ربائی - مسعود (مکروریان و شهرکهنه)، رشید دوستم (بخشی از مکروریان، منطقه چمن حضوری و غازی سندبیوم و سیاه سنگ)، حزب اسلامی گلبدین (منطقه شاه شهید) و حزب وحدت (از پل آرتل بطرف دهمزنگ و کوته سنگی). شاید هم داره های دیگری از دزدان و جنایتکاران درین تقسیمات شریک بوده باشند که مسلماً بودند.

همانطوریکه اشاره رفت ، استعمار برای هر مقطع نیروهای ذخیره تدارک می بیند. در رابطه با مخالفین شوروی ، به جلب و جذب بنیادگرایان اسلامی (وطیف های مختلف مرتجعین «معتدل») و روشنفکران خودفروخته ، دربالا اشاره شد. ولی آنچه یکلی غیرمترقبه بوده و همه جهانیان را در مقابل «کارتمام شده» قرارداد ، ظهور «نهضت طالبان» بود.



برهان الدین «ربانی» و یونس «قانونی» درحال سرگوشی درپاره...؟؟

آوازه این نوعی از «وحوش» تولیدشده در «لابراتوار» جاسوسی امریکا - انگلیس - پاکستان - عربستان سعودی ، اولاً بسته و گریخته به گوش مردم داخل کشور میرسید. حتی برچهره بعضی از اشخاص مستقیماً داغیده از بنیادگرایان ، با شنیدن خبر پیشرفت طالبان از پاکستان بطرف داخل خاک افغانستان ، خوشبورانه لبخند نمایان می شد و آنها تحت تأثیر آوازه های سیاست «عدالت پسند» طالبان و امثال اینچنین تبلیغات پوچ و محاسبه شده ، رسیدن طالبان به کابل و سرنگون شدن رژیم ربانی - مسعود (پناهگاه «خلق» - پرچمی ها) را روز شماری می نمودند. ملاربانی شاید و مسعود مکار که قدرت دولتی را از پرچمی ها تحویل گرفته و در مدت چهارسال و اندی با رقبای خود درکشتار مردم و تخریب پایتخت و ولایات مصروف بودند ، ضمناً به حمایه «خلق» - پرچمی ها می پرداختند طوری که آن وطنفروشان اکثرأ در وظایف خود مثل سابق ادامه می دادند که نمونه مشهور آن سرویس جاسوسی «خاد» بود. بدینگونه ربانی و مسعود انقربه تکرار جنایات و خیانت ها پرداخته بودند که مردم مطلقاً از آنها متنفر بوده ، زوال شان را آرزو می کردند. این واقعیت انکارناپذیر با اضافه وزنه پشتیبانی قدرت های غربی و منطقوی از طالبان ، موجب شد که دولت اسلامی ربانی - مسعود (جمع تنظیم هائی که به نوعی در تقسیم قدرت شریک بودند) ، هفته ها پیش از رسیدن طالبان و «فتح» کابل ، به لرزه افتاده و ربانی و مسعود با دار و دسته خود پابفرار بگذارند. ربانی قبلاً در بدخشان مخفی شده بود ولی مسعود حتی در عقب نشینی خود هم خائنه مردم را ضربت زد. بدین معنی که وی با خارج شدن از کابل ، در شمالی برعلیه طالبان سنگر گرفت و با سوء استفاده از روحیه آزاده مردم شمالی و سلحشوری شان ، آنها را بعنوان سپردر برابر پیشروی طالبان بکاربرد که در نتیجه طالبان وحشی نه تنها به قتل عام در مناطق کوهدامن و سرای خواجه دست زدند بلکه با قطع تاک ها و درخت های مثمر ، ماین پاشی در زمین های مزروعی ، انهدام کاریزها بوسیله مواد منفلقه و بالاخره آتش زدن خانه های مردم و تاکستانها ، نه تنها مردم را

خبیث ترین نمونه های آن گلبدین و سیاف هستند (البته این بمعنی تقلیل و تخفیف جنایات رقبای شان نیست). این باندهای جنایتکار در اثر جنگ های خونباری که براه انداختند: ربانی - مسعود در مقابل با گلبدین ، سیاف در مقابل با حزب وحدت ، رشید دوستوم با یکی یا دیگری از آنها ، شهر و دیارمارا یکسر به گورستان مبدل نمودند. آنها از کشتن و نابود کردن حظ می بردند و آنهمه جنایات بیسابقه رابه گونه تفنن و مسابقه انجام میدادند... و طرف مقابلشان از یک روز تا روز دیگر تغییر می نمود.



احمدشاه «مسعود» و رسول «سیاف» از جمله مسئولین چندگانه جنایات و برادرکشی های دوره حکمرانی «جهادی ها»

دو تنظیمی که یکدیگر را چند روز متواتر می دیدند ، بیکبارگی با هم کنار آمده و با تنظیم یا گروه دیگری مصاف می دادند. آنها عمارات دولتی را سنگر قرار می دادند که تکاندهنده ترین مثال آن عمارات پوهنخی های پوهنتون کابل بود که تنظیم ها آن کانون علم و فرهنگ را به تھوع آورترین کشتارگاه مبدل نمودند طوری که عمارت پوهنخی تعلیم و تربیه به شکنجه گاه حزب وحدت مبدل شده بود. در نتیجه هفتاد فیصد شهر کابل کاملاً تخریب شد. طور مثال دیگر نشانی از لیسه غازی ، عمارات جاده میوند ، آپارتمان های چمن حضوری و بسیاری خانه ها و کوچه های شهرکهنه کابل نیست. بهمین ترتیب ، کارته های اطراف شهر هم به تل خاک مبدل شده اند و حتی صحن بعضی از حویلی ها هنوز با ماین فرش است. اینهمه جنایات ، کشتار و تخریب ، مردم مارا به انواع مختلف سوگوار ساخت زیرا نه تنها عزیزان بیگناه خودرا در اثر ددمنشی مدافعین «اسلام ناب» از دست دادند بلکه آنچه بعنوان خانه و کاشانه داشتند و می توانست پناهگاه جسمی شان باشد و یاهم مکتبی و دانشکده ای که دران درس خوانده بودند ، تعمیری که دران به اجتماع مصدر خدمت شده بودند و صدها نشانی دیگر که مجموع خاطرات جمعی بودند و بعنوان پناهگاه روانی و عاطفی می توانست خاطرات شخصی و جمعی شانرا زنده نگه دارد ، از آنها بیرحمانه گرفته شد. افغان ستمدیده هم بایست در سوگ اعضای خانواده می نشست هم در سوگ دوست و آشنا ، هم درسوگ شهر و دیار ، هم در سوگ میراث های علمی و فرهنگی... و هم در سوگ خاطرات شخصی و جمعی!



فردی که توسط طالبان با حلق آویز شدن
از کرین اعدام شده است

البته جای تردید نیست که عده ای از طالبان، در اساس کوکان افغان کمپ های مهاجرین در پاکستان بودند که بعد از رسیدن خانواده های شان به پاکستان، با دسیسه سی - آی - ای، انتلجینس سرویس انگلیس و آی - اس - آی پاکستان، در مدرسه های دینی تحت تربیت گرفته شده و از سالها قبل برای چنین روزی تعلیم کوراندیشی، خون آشامی و حیوان صفتی داده می شدند تا در موقع ضرورت باداران شان، بسان جانوران وحشی برای دریدن مردم رها ساخته شوند. البته علاوه بر ایجاد نیروی مذهبی هار (هارتراز گلبدین، سیاف و حواریون جهادی شان) در مقابله با «کامیونیزم» (رقیب سوسیال امپریالیستی آنوقت غرب)، امریکا هدف دیگری هم با روی صحنه آوردن طالبان داشت. و آن استقرار رژیم بود که با جهانبینی فرتوت و حکومت مبتنی برکوراندیشی، مردم را قهراً در قبضه دین و تعقیدات آن داشته و از طرف دیگر - و مهمتر از همه - پاسبان پایپ لاینی باشد که امریکا طرح ساختمان آنرا از طریق افغانستان از سالها پیش داشت. نقش سیاسی و روی صحنه آمدن «کرزی» و «خلیل زاد» هم با همان طرح امریکا پیوند مستقیم داشت که تا هنوز هم بدلائل مختلف قادر به عملی ساختن آن نشده است. بدینگونه طالبان در سپتامبر ۱۹۹۶ کابل را «فتح» نموده و اولین اقدام شان اعدام داکترنجیب و برادرش و از حلق آویختن اجساد آنها در یکی از چارراهی های کابل بود.



آنکه بد نکرده روز بد نخواهد دید

در مورد شیوه و چگونگی اعدام داکتر نجیب فرضیه های مختلف موجود است، از جمله انتقام رقبای «خلقی» وی در جامعه طالب. ولی فرضیه افسرا آی - اس - آی در جامعه

عزادار و بی خانمان ساختند بلکه آنها را از منبع درآمد و امرار معیشت شان که تولیدات باغ و زمین زراعتی شان بود، نیز محروم ساختند.

باوجودیکه طرح های زمامداران خائن پاکستانی و عقده های مزمن ارتجاع و استعمار (میراث شوم نادر و خاندانش) بمقابل مردم غیور شمالی، هم در جنایات وحشیانه طالبان نقش داشت ولی خیانت مسعود - بعنوان محرک آن اعمال غیرانسانی طالبان - بجای خود نابخشودنی است. نیروهای ربانی - مسعود (بسان همتاها و همدستان «خلقی» - پرچمی شان)، آنقدر از مردم بیگانه بوده بخود و بقای ننگین خود می اندیشیدند که در زمان عقب نشینی در مناطق مرکزی کشور، با سرسیمگی و ترس از مرگ، عده ای از افراد بیگانه ملکی را زیر تانک نمودند. و بدینگونه ربانی و مسعود بسان موش های مودی و ترسو، یکی در بدخشان و دیگری در پنجشیر، در سوراخ ها پناه برده و مردم باربار ستمدیده و حرمان کشیده ما را اینبار طعمه دنی ترین، بی فرهنگ ترین و وحشی ترین دسته بندی های مذهبی - سیاسی تاریخ معاصر جهان ساختند.



طالبان وحشی محصول طرح و اراده مشترک دشمنان قرون وسطائی
(عربستان و پاکستان) و دشمنان «متمدن» مردم افغانستان
(امریکا و متحدین غربی آن)

«نهضت طالبان» که تا آندم یک پدیده معمائی بود، تدریجاً نقاب از چهره انداخت و در تقابل با تبلیغات باداران غربی - اسلامی و جواسیس داخلی آنها که راه را برای سلطه طالبان باز می نمودند، واقعیت ها برملا می شد. سرویس های استخباراتی غرب و پاکستان، بوسیله اجیران شان در داخل کشور، طالبان را یک نهضت کاملاً «ملی» تبلیغ می کردند که گویا حتی با «والد» خود (پاکستان) برای منافع ملی (خط دیورند و امثالهم) گویا در تقابل قرار داشتند. یاهم گویا چنان عدالتی را با آمدن خود تطبیق خواهند کرد که در جهان مثل آن دیده نشده است (که واقعاً مثل آن در بیعدالتی دیده نشده است!!) و غیره و غیره. در حالیکه واقعیت ها آشکار ساختند که این دسته «مردگان زنده قرون وسطائی» را «داکترفرانکینشتاین» های غربی و اسلامی، با طرح انگلیس، پشتیبانی سیاسی - نظامی امریکا، کمک لوژستیک پاکستان و کمک پولی عربستان سعودی، بسان یک هیولا، مشترکاً بوجود آورده بودند.

طالب و عجله آنها برای خفه نمودن صدای داکترنجیب ، هم محتمل بنظر میرسد زیرا طوری که اشاره شد ، داکترنجیب رازهای زیادی را می خواست به غرب بفروشد. شاید اسراری برضد منافع پاکستان - ویا هم اسرار بدنای خود بداران غربی شان - نزد داکترنجیب بوده باشد که موجب چنان انتقام قرون وسطائی گردید. ولی این عمل طالبان باعث هیچگونه احساس همدردی از طرف مردم نشد بلکه آنها بدور جسد معیوب ساخته شده و حلق آویز نجیب و برادرش ، بگونه تقفن جمع می شدند. بعبارء دیگر ، ضرب المثل معروف «چاهکن خود درچاه است» در مورد داکتر نجیب بکلی صدق می کند. آزمائی که وی با بیرحمی فاشیستی ، با تکیه بر بداران روسی خود ، مخالفین سرسخت باند «خلق» - پرچم راکه اکثر افراد منور و دست اول جامعهء ما بودند ، بعضاً بدست خود نابود می کرد ، هیچگاه تصور نمی توانست که خود روزی بدست جاهل ترین و کوراندیش ترین گروه به آنچنان شکل فجیع از بین خواهدرفت. ولی کاش وی بدست مردم و بازماندگان قربانیانش - بعداز یک محاکمهء مردمی و برشماری تک تک جنایاتش - در برابر تمام جهانیان کیفر می شد تا اینگونه مرگ بدون حسابدی! وطنفروشان پرچمی با «شهید مردمی» جلوه دادن آن جاسوس وطنفروش ، ملعبهء دست روس و عوامفریب مشهور ، نعش وی را بعد از مرگش هم برگردء مردم ستمدیدهء ما تحمیل می کنند.

چنین بود که صفحهء خونین جدیدی در زندگی مردم بی دفاع و حرمان کشیدهء ما باز شد و میراث تشدید فشار و پیگرد که با رژیم مطلق العنان داؤد آغاز شده و با رژیم های پیهم وطنفروش و آلهء دست بیگانگان قوس سعودی را پیموده بود ، اینک با اضافهء بُعد استنطاق مذهبی در محضرعام (سلطهء محتسب) ، به اوج وحشتناک و جانکاه ترین حد خود رسیده بود. وقتی از استنطاق مذهبی و نظام «محتسبوکراسی» یاد می کنیم ، ضمناً به مفهوم قدرت مطلق و سرکوبگرمردسالار است که بدون شک قربانی آن زنان شریف جامعهء مابوده اند!

هرآن افغان با وجدان و بیداری که از ماهیت بدار دینی طالبان (نظام وهابیت عربستان سعودی) آگاهی داشته باشد ، به آسانی جواب چراها در مورد طالبان را می تواند حدس بزند. نظام عربستان سعودی را هرگاه بامعیارهای واقعی انسانی - نه معیارهای فرمایشی مطابق منافع امپریالیزم - ارزیابی نمائیم ، فرتوت ترین ، بیرحم ترین ، کوراندیش ترین و ناانسانی ترین نظام موجود در دنیا است که با نقاب دین و مذهب و با سوءاستفاده از عقیدهء مذهبی ملیون ها انسان پاک نیت کرء ارض ، بقای طفیلی خودرا با استثمار بیرحمانه ، ظلم بیرون از تصوورو تبانی بیشرمانهء عربان و پنهان با همدستان و هم پیمانان غربی و متحدین آنها ، تضمین می کند. ازینرو آنچه را طالبان در سیما و لباس ظاهراً افغانی بر مردم بیرحمانه اعمال می نمودند ، تطبیق معیارها و کنش های آل سعود بوده که دشمنان گوناگون ملت و کشورما ازان سودبرده اند.

با آمدن طالبان ، نه تنها پاکستان («والد» بی چون و چرای آنها) خودرا عملاً حاکم افغانستان می پنداشت

بلکه بداران پاکستان - دیپلمات های امریکائی و انگلیس - بدون پاسپورت و ویزه و بدون کوچکترین احترام (حتی ظاهری) به حاکمیت ملی مردم افغانستان ، بین پاکستان و افغانستان در رفت و آمد بودند. و این را می گویند: «خانهء بی در و بی دروازه»!

در ضمن طرح های تخریبی پاکستان که سردمداران آن کشور بیصبرانه در انتظار آن بودند ، از قبیل خرید خیلی ارزان زمین در افغانستان ، چپاول آثرباستانی و جنایات گوناگون به منصفهء اجراً در می آمد. درین رابطه از تخریب بت های تاریخی بامیان می توان نام برد که نمی توان نقش پاکستان را دران نادیده گرفت. حتی ممالک غربی «متمدن» که سالها سیاحین شان برای تماشا و تمجید آن آثربینظیر به افغانستان می آمدند ، درانهدام و امحای آن آثار باستانی و مشهور کشورما مسئولیت بزرگ اخلاقی دارند که هیچگاه با ریختن «اشک تمساح» نمی توانند خیانت خودرا پنهان سازند. مگرهیچیک از مراجع «متمدن» از «یونسکو» گرفته تا حکومت باصطلاح مدافع فرهنگ و میراث بشری نمی توانستند با آوردن فشار برپاکستان(مربی طالبان) مانع آن عمل ضدفرهنگی وضد میراث پربرار بشری شوند؟ طالبان که پنهانی و بیکبارگی به تخریب بت های بامیان مبادرت نورزیدند بلکه مدتها قبل نیت شوم خودرا علناً ابراز داشته ، در برابر دید جهانیان و با آگاهی کامل آنها به آن جنایت تاریخی در حق میراث فرهنگی مردم ما دست بکار شدند.



منفجر نمودن بت های تاریخی بامیان توسط وحوش طالبی

البته منفجر ساختن بت های بامیان به گونهء یک نمایش تلویزیونی صورت گرفت در حالیکه با تیرشکستادن و پارچه پارچه نمودن آثار موزیم کابل و چپاول مجموعه های باستانی کشور بنفع بداران پاکستانی طالبان - نصیرالله «بابر» و بینظیر «بهوتو» - کاملاً در خفا صورت می گرفت. سیاست «بت شکنی» طالبان اگر در ظاهر انگیزهء دینی و مذهبی داشته و از وهابیت عربستان سعودی آب می خورد ، در عین حال تطبیق



در زمان سلطه مستقیم طالبان زنان شریف کشورما حق بیرون شدن از منزل را بدون همراهی یک «محرّم شرعی» نداشتند!

این بدان معنی نیست که طالبان با زنان گدا رویه انسانی می نمودند. برخلاف ، «گناه» گدا بودن بر «گناه» زن بودن اضافه شده و لگد بیرحم طالبان رابرپهلوی شان «توجیه» می کرد... طالبان حتی صدای پای زنان را در موقع راه رفتن در جاده ها «گناه» وانمود کرده به زنان امرنموده بودند تا بوت های کری بلند نپوشیده و فقط کفش هایی را به پا کنند که آرام بوده صدا تولید نکند زیرا گویا صدای پای زنان توجه مردان را جلب نموده و باعث تحریک شهوت می شد. زهی دنائت!

بسیار ممکن است ایجاد و تحمیل تعقیدات مضحک برزنان توسط طالبان ، با تکیه براساسات مذهبی و یاهم وهابیت ، درواقعیت زمینه هایی بوده باشد برای اینکه زنان بیشتر در اثر ناچاری ، فشارزندگی و خصوصاً دستپاچگی ، دچار اشتباه شده و ناخودآگاه از اوامرتالiban جاهل تخطی نموده مستوجب مجازات شرعی آنها شوند... و ازینروصید آسان و بیدفاعی باشند... که طالب بچه وحشی و بی فرهنگ ، آنها را مطابق میل خود به «جزا» محکوم نماید...

اینهمه جنایات قرون وسطائی و بخصوص دست بریدنهای دست های بریده را خوشه وار به نمایش گذاشتن دوام داشت و «دنیای متمدن» و «مدافع سرسخت حقوق بشر» هم با بی تفاوتی نظاره می کرد. ذهنیت عامه چنان کشورها اکثراً این نکته را که خود امریکا (سردمدار کشورهای «متمدن» غربی) ، خالق طالبان وحشی بوده اند دیرپست فراموش نموده اند ، و حکومت شان عامدانه از این واقعیت عریان طفره می روند و قسمی وانمود می کنند که طالبان محصول جامعه افغانی و فرهنگ و عنعنه آن اند. براساس تعمیم همین ذهنیت عوامفریبانه که در کشورهای «متمدن» - با اعتمادبرکوتاهی حافظه و نسیان زودرس مردمان شان - بسط می دادند ، حمله بر برجهای دوگانه نیویارک را سرهم بندی نمودند. امپریالیزم امریکا که بعد از فروپاشی سوسیال امپریالیزم شوروی دیگر رقیب درخوری نداشت ، بایست به هر قیمتی می

سیاست زمامداران پاکستانی (وارث برتانوی های مقیم هند) بمنظور امحای میراث فرهنگی و هویت ملی ما صورت می گرفت. درینجا ضروراست از فداکاری های وطنپرستانه رئیس موزیم ملی کابل - آقای عمراخان «مسعودی» - و مأمورین وطنپرست موزیم که در صف مقدم مقابله با «وحوش طالبی» قرار داشته و بابه قمار گذاشتن زندگی خود ، قسمتی از آثارموزیم کابل را از تخریب حتمی محفوظ داشتند ، یادکرد و به خدمات پرقیمت آنها ارج گذاشت. از آنجائیکه طالبان با هر آنچه نشانه تمدن و فرهنگ - حتی در شکل ابتدائی آن - بود به خصومت برمی خاستند ، بودند وطنپرستان گمنامی ، هنرمند و نقاش ، که قهرمانانه آثارهنری و فرهنگی (اعم از نقشی ، صوتی و تصویری) را از خطر حتمی نابودی بدست طالبان نجات داده و بدینگونه خدمات غیرقابل تخمین را به کشور و مردم آن انجام داده اند.

آنچه در فهرست اعمال قرون وسطائی و وحشیانه طالبان واقعاً اولویت داشته ، همانا خصومت با زنان جامعه ما و محروم ساختن آنها از اساسی ترین حقوق انسانی منجمله بیرون شدن از منزل بوده است. هرگاه قرار باشد برطالبان اسم دیگری بگذاریم ، آن اسم با مسمی «زندانیان زن» خواهدبود. زنان مظلوم کشورماکه در میان شان تعداد بیش از حد بیوه گان موجود بود که شوهران شان اکثراً در راه نجات وطن از شرتجاوزسوسیال امپریالیزم شوروی جام شهادت نوشیده بودند و یاهم بدست رژیم های وطنفروش «کامونسنت» و همتاهای اسلامی شان نابود ساخته شده بودند ، اینباربایست فشارچندین برابر را از طرف موجودات انسان نمائی متحمل می شدند که نه تنهادر کوه و دشت بزرگ شده و به ندرت با گرمی کانون خانواده و معاشرت اجتماعی آشنا بودند بلکه فقط با زبان زور و سلاح سخن می گفتند. برعلاوه ، آنها بعضاً حتی افغان نبودند(پاکستانی ، عرب ، چیچن و غیره). و اگرهم از نژاد افغان الاصل بودند ، با زبان و فرهنگ مردم زیر سلطه خودآشنا نبودند. چنین بیگانگان بی آزر ، با تکیه بر بادران گوناگون خود ، بر مردم ما فرمان رانده و نیمی از پیکراجتماع مارا مستقیماً زیر آزار و شکنجه قرار داده بودند خصوصاً که تعداد زیاد زنان بیوه و یا دختران یتیم ، در غیاب مرد خانواده ، جبراً بایست نقش نان آور را بعهده گرفته و برای بقای خود و اعضای خانواده ، به کارهای شاقه و یاهم دوره گردی و فروش امتعه ناچیز بپردازند. ولی طالبان حتی همین راه فداکارانه تأمین بقا را هم برزنان مظلوم سد نموده و آنها را به تگدی کشاندند.

شد برای خود «دشمن» ایجاد کند تا چرخش کارخانه های سلاح و در مجموع نظام سود و سرمایه کند نشود. همچنان با بستن اتهام آن حمله بر ایجنٹ سابقه دار سی - ای - ای (اوسامه بن لادن) و با تمسک به این بهانه که وی در افغانستان بسربرده از طرف طالبان حمایت می شود ، طرح محاسبه شده تجاوز بر کشور ما و اشغال نظامی آن را با متحدین خود به اجرا در آوردند.



قوای اشغالگر امریکا و متحدین در جریان عملیات نظامی در خاک کشور ما

آری! ابر قدرت دیگری ، اینبار امپریالیزم رقیب شوروری ، بر کشور ما حمله برده و آنرا در اکتوبر ۲۰۰۱ به اشغال در آورد. امپریالیزم امریکا با فرش قالی بم در بسا نقاط افغانستان ، تخریب منازل مردم و کشتار اهالی ، حتی برسمبول کمک های بشری غرب یعنی صلیب احمر هم رحم نکرده و با رها نمودن بم ، یکی از مراکز آنرا منفلق نموده و به آتش کشید.



ذخیره خانه صلیب احمر در نزدیکی شهر کابل که هدف بمباردمان قوای امریکائی قرار گرفته است

معلوم نیست. وبا وجودیکه غربی ها در سوگ وی نشستند و حتی محکمه ای بسطح بین المللی برای افرادی که در ارتباط قتل وی گرفتار شده اند ، برپا نمودند ولی معلومات زیادی راجع به چگونگی آن در دست نیست. یک فرضیه چنین وانمود می کند که چون مسعود ایجنٹ فرانسه بود ، امریکا خواست قبل از حمله بر افغانستان و «خریدن در بست» گروپ «مسعود» (که حال به «اتحاد شمال» مسمی شده بود) ، عنصری را که نمیشد آشکارا و کاملاً به نفع خود بکار گرفت ، از سر راه بردارد تا در دسری از ناحیه یکه تازی وی در میان نباشد. حتی پشتیبانان فرانسوی مسعود به وی پشت نموده بودند. همگان در اروپا و جهان شاهد بودند که اندکی قبل از حادثه نیویارک ، مسعود به غرب (فرانسه) سفر نمود وبا کمال تعجب با سردی و بی تفاوتی کامل زمامداران فرانسوی روبرو گردید تا جائیکه بعضی از سیاسیون پارلمان فرانسه اعتراض نمودند که بایست رئیس جمهور ، ژاک شیراک ، «مسعود» را با تشریفات بحضور می پذیرفت. ولی اگر ملاقات هائی در خفا صورت گرفته باشد ، خبر آن در مطبوعات انعکاس نیافت. فرضیه دیگر ، «فهم» را طراح قتل «مسعود» می پندارد که یا بدلیل جاه طلبی ، در آستانه تغییر اوضاع به نفع پشتیبانان خارجی دیگر ، و یا هم به اشاره خود آن پشتیبانان ، «مسعود» را از سر راه کنار زد. آن هردو فرضیه می توانند کاملاً باهم منطبق باشند. بهرحال همانطوری که بود «مسعود» در گذشته برای مردم ما بجز نکبت و سیه روزی ارمغان دیگری نداشت ، نبود او هم کدام تأثیری در سطح ملی نداشته است.



«ارمغان» تازه ، اینبار امریکائی و غربی برای مردم ستم دیده ما

مگر اینبار ، برای قوای بیگانه ، مرده «مسعود» بیشتر مطرح بوده است تا با دادن عنوان دروغین «قهرمان ملی» به وی از طریق دولت دست نشانده بسرکردگی «کرزی» و تکثیر تهوع آور عکس های او ، به عوامفریبی نوع جدیدی دست زده ، ماشین پروپاگند را بنفع «اتحاد شمال» که بیشتر مانه «فاتحان

دو روز قبل از حمله بر برج های دوگانه نیویارک ، قوماندان مشهور دست پرورده فرانسه و دوست دیرین روس ها و «خلقی» - پرچمی ها (احمد شاه «مسعود») ، ظاهراً در اثر توطئه القاعده ، توسط دونفر گماشته عرب بقتل رسید در حالیکه حقیقت پشت پرده تاحال هم

کابل» نامیده شدند ، بچرخ آورد. واقعاً که قوای زورگوی امپریالیستی و متحدین آنها، شعور مردم غیور و آزاده مارا بمسخره گرفته اند و بارباردر تاریخ معصر کشور ما ، «مخلوقات» دست پرورده خود را با عناوین «سپهسالار» ، «بابای ملت» ، «مجاهد» و «قهرمان ملی» و امثالهم بر مردم ما تحمیل نموده اند.



برهان الدین «ربانی» یکی از مسئولین برادرکشی و برپادی در افغانستان که مانند صبغت الله «مجددی» از چند دهه پائین با عناوین مختلف ذریعه بیگانگان بر مردم ما تحمیل می شود

قدرت های امپریالیستی در افغانستان ، در حال حاضر «خود کوزه و خود کوزه گر و خود گل کوزه» بوده و بعد از آنکه طرحهای خود را با زور بم و راکت تحمیل نمودند ، از مردم ستمدیده و حرمان کشیده ما می خواهند تا در پای «بتی» که ساخته اند ، سجده کنند. در غیر آن همه «کافر» خواهند بود!! ولی این خیال واهی را امریکائی ها و متحدین آنها ، بسان اسلاف تجاوزگیشان ، بگور خواهند برد و دیرپازود به این واقعیت ملتفت خواهند شد که «نهال این چمن گرریشه دارد... از زمین دارد» و چنانکه تاریخ پرافتخار ملت ما بارها به اثبات رسانده است ، اینبار هم گیاهان هرزه دست نشانده آنها چون : «کرزی» و حواریون با توفان خشم توده ها از بیخ و بن ریشه کن شده و روفته خواهند شد. از همین حالا سردمداران امریکائی پیچیده بودن مسئله افغانستان را یادآور می شوند. ولی تا آنزمان ، همه امکانات را بکار خواهند برد تا رژیم دست نشانده ولی بی ریشه تحت حمایت خود را رنگ و روغن «دموکراسی» و «حقوق بشر» داده ، با تهدید مستقیم و غیرمستقیم مردم به بازگشت به وحشت و دهشت طالبان در صورت سقوط دولت فعلی و امثال چنین تخویف ها ، بقای ننگین آنرا تضمین می نمایند. در عمل ، امریکا و متحدین ، نه تنها پروپاگند بلکه اجرای سیاست های خود را به کمک طیف بزرگی از خائنین ملی اعم از مذهبی و غیرمذهبی به پیش می برند. در هیاهوی سقوط ظاهری دولت طالبان («کرزی») درابتدا با طالبان همراه بود و امروز هم همان طرح لوله نفت و نقشه های ستراتیژیک امریکا است که هسته فعالیت های دولت مزدور راتشکیل می دهند) ،

سرازیرشدن «اتحادشمال» به کابل و بمباران بیرحمانه دهات کشور توسط نیروهای فاشیست امریکائی ، عده ای از افسران آی - اس - آی پاکستان که در جامعه طالب در افغانستان فعال بودند و طالبان وحشی را در جنایات آدمکشی و تخریب کشورما رهبری می نمودند ، توسط دولت پاکستان و با تضمین امریکا ، در تاریکی شب بصورت تحت الحفظ از مناطق شمال افغانستان ذریعه طیاره به پاکستان انتقال داده شدند. از طرف دیگر ، بمجرد استقرار دولت دست نشانده و برکسی نشستن «کرزی» ، وی عفو عمومی طالبان را اعلان کرد و حتی به طالب بچه ها پول جیب خرچ هم اعطا کرد. حال سؤال عمده درینست که اگر واقعاً حکومت طالبان در افغانستان (باموجودیت القاعده یا بدون آن) در واقعه ۱۱ سپتامبر دست داشتند و درازای آن امپریالیزم امریکا کشورمارا بمباردمان و اشغال کرد ، درآنصورت چرا دولت امریکا گذاشت تا طالبان به آرامی و بدون محاکمه و مجازات کنار روند؟ گذشته ازینکه حادثه نیویارک و طرح اشغال افغانستان باهم بسته باشند یا نه ، همه واقعیت ها دال بر آنست که اشغال نظامی افغانستان و تبدیل آن به یک پایگاه تمام عیار امپریالیزم غرب ، از قبل و دقیقاً طرح شده بود و بهیچوجه موضوع تصادفی و عکس العمل خشمگین محض - آنطوریکه برای اغفال ذهنیت عامه غرب نشان داده می شود - نیست.



حمله بر برجهای دوگانه نیویارک که بتاريخ ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ صورت گرفت و به اساس شواهد روزافزون توطئه خود امپریالیزم امریکا و همدستان صهیونیست آن بوده است تا حملات قبلاً طراحی شده بر افغانستان ، عراق و تسلط بر منطقه را توجیه نمایند

نکته دیگر قابل توجه اینست که امریکا و متحدین فقط هرچندباری از «اوسامه بن لادن» و گرفتاری وی یاد می کنند ، درحالیکه اگر واقعاً بخواهند «کار وی را یکطرفه کنند» ، کافیتست تا عملیات نظامی خود را فقط برگرفتاری وی متمرکز سازند و آن دانه سرطانی را از وجود کشور ما برکنند. مسلم است که این کار راتا

فعال بوده و تعدادی از آنها نزد عوام به «شعله‌ئی» مشهور بودند ، هم به یوغ استعمارگران گردن مانده ، پست هائی را در دولت دست نشانده بیگانگان و مربوطات آن قبولدار شده اند که نه تنها مرتکب خیانت تاریخی در حق توده ها شده بلکه توهین بزرگی را به بنیانگذاران و اعضای صدیق جریان پرافتخار «شعله‌ء جاوید» وقت هم مرتکب شده اند. این قماش نوع تازه خائنین خواهی خواهی به بلندگوهای قوای اشغالگر مبدل شده و همدستان ایادی آنها اند. و هر قدر هم نقاب «خدمت به ملت و کشور» و یاهم «دموکراسی» ، «آزادی اندیشه و بیان» بر چهره بیابوزند، اهداف اصلی مزدورمنشی آنها از چشم تیزبین مردم پنهان مانده نمی توانند.



داکتر رنگین «دادفر» سپینا (وزیر خارجه افغانستان) درحال صحبت با بیرنارد کوشنیر (وزیر خارجه فرانسه) که هر کدام در مملکت خود با پشت نمودن به سابقه «چی» شان ، اینبار آشکارا در خدمت امپریالیزم قرار گرفته اند

از مدت هفت سالی که از اشغال کشور ما توسط قوای فاشیست امریکا و متحدین زیر ادعای «مبارزه با تروریسم» و «اعاده صلح و امنیت» ، «بازسازی» ، «استقرار دموکراسی» و غیره می گذرد ، نه تنها وضع زندگی مردم بهتر نشد بلکه از بسا جهات اوضاع به فاجعه تازه و بیسابقه گرائید. امنیت که شعار استعمار و ارتجاع همدست آن است ، از کشوری کلی رخت بر بسته و حتی در پایتخت افغانستان تأمین شده نمی تواند. در عین حال خشونت قوای اشغالگر در برابر مردم ملکی و ضعف و بی تفاوتی دولت دست نشانده (با وجود تظاهر «کرزی» به اعتراض) ، روز بروز غیر قابل تحمل شده می رود. ولی آنچه را بعنوان نتیجه گیری بایست یادآور شد اینست که با کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ ، فاجعه ملی به نقطهء حاد آن تکامل کرد و بسان «بم خوشه‌ئی» ، حوادث خونین و جنایات ضد بشری بیشماری را در حق مردم مظلوم ما باعث گردید. «خلق» - پرچمی ها با استقبال از قشون سوسیال امپریالیزم شوروی و خدمت صادقانه به آن قدرت استعماری در کشور آبائی ما ، دروازه مملکت را عملاً بروی تمام متجاوزین بعدی باز نموده و بهانه ای دادند بدست رقبای غربی شوروی تا عقبگراترین و وحشی ترین عناصر نماینده دین و مذهب راتر بیت ، تمویل و تسلیح نموده بعنوان «بديل»

سالها انجام نخواستند داد زیرا منطقی نیست که بهانه ای را که خود بوجود آورده اند و آنر در افغانستان جایجا نموده اند ، خود بدست خود از میان بردارند. از طرف دیگر ، حامیان اسلامی طالبان (عربستان سعودی و پاکستان) منافع متعدد و مغلق مشترک با امریکا در رابطه با طالبان دارند که امریکا آنها را نادیده گرفته نمی تواند. تأیید این موضوع تصمیم امریکا برای ازدیاد قوای نظامی اش در افغانستان است.



بمباردمان و تخریب سرپناه مردم در جریان حملات انتقامجویانه قوای امریکانی در افغانستان

هرگاه گرفتاری «بن لادن» هدف اصلی باشد و بالفرض پس فردا وی «تصادفاً» دستگیر شود ، این همه قوای اضافی بر علاوه هزاران دیگر ، چه «مصرفیتی» بایست در افغانستان داشته باشند؟ بعبارة بسیار ساده: امریکا چرا آمده است که به این سادگی از افغانستان خارج شود؟ جواب این سؤال را بایست در قرارداد نظامی امریکائی ها با دولت «کرزی» جستجو کرد. همه آنچه را امریکا و متحدین غربی آن با مصرف میلیاردها دالر در افغانستان به اجرا در می آورند ، نمایشنامه ای بیش نیست که در قدم اول غرض از آن اغفال اذهان عامه کشورهای «متمدن» بوده در عین حال پرده استتاریست بر مانورهای نظامی غرب و تلاش استقرار آن برای اهداف ستراتیژیک.

همزمان با آن ، امریکا و دیگر غربی ها به چپاول ذخایر زیرزمینی کشور ما با کمال فراغ خاطر پرداخته و با تشویق غیر مستقیم کشت موادمخدره و قاچاق آن ، به میلیاردها دالر مفاد اقتصادی به جیب می زنند. ولی جنایات دیگر امریکا و متحدین و حکومت دست نشانده که برای توده های ستمدیده ما بیحد شکنجه دهنده و غیر قابل تحمل است ، همان حمایت کامل از خائنین ملی قماش گوناگون و خصوصاً استخدام آنها برای پیشبرد طرح های استعماری می باشد. سران تنظیم ها ، بشمول رشید «دوستم» ملیشه ، که دست های شان تا مرافق به خون ملیت های برادر تر است ، شانه به شانه چهره های شناخته شده باند «خلق» - پرچم ، در دولت «کرزی» و ارکان آن جا داده شده اند. از طرف دیگر ، با کمال تأسف افرادی که قبلاً در مقاومت دموکراتیک و روشنفکری به نحوی از انحا

در صفوف مقاومت ملی برحق مردم ما بگمارند و آنرا به کجراه بکشانند.

خیانت دیگر «خلقی» - پرچمی ها کنار آمدن با همتاهای اخوانی شان و قرار گرفتن در خدمت آنها بوده است. حتی نظریه ارتباطات خونی و قومی ، بعضاً پرچمی به «اتحادشمال» و یا قوای «دوستم» و «خلقی» به گلبدین ، سیاف و بعداً به جمع طالبان پیوست. ولی این بدان معنی نیست که آنده «خلقی» - پرچمی (خصوصاً رهبران و کادرهای آنها) که به خارج از کشور پناهنده شده اند ، در این خیانت و جنایت سهیم نبوده اند. برخلاف ، اکثر کادرهای بلند پایه باند «خلق» - پرچم مقیم خارج همان هائی هستند که در بیشترین خیانت ها ، جنایات و وطفروشی ها سهیم بوده اند.

علاوه بر آن ، با تجاوز نظامی امریکا و متحدین ، باز هم «خلقی» - پرچمی ها داوطلبانه به اشغالگران پیوسته در پست های مختلف به خدمت به قوای خارجی و دیگر ایدای بومی آنها مشغول اند. آنکه دیروز در «خاد» فعال بود ، امروز عضوگارد محافظ «کرزی» است. آنکه دیروز کادر باند «خلق» - پرچم بود ، امروز در پهلوی برادران «جهادی» چون «سیاف» و «قانونی» ، وکیل شورا شده است. و غیره و غیره.

پس بایست با یادآوری از یک و نیم ملیون افغانی که بدست روس های متجاوز و نوکران «خلقی» - پرچمی شان به شهادت رسیدند ، با یادآوری از مردان ، زنان و کودکان معصومی که در مناطق مختلف کشور ما - بخصوص شهرکابل - در اثر فیر راکت های تنظیم ها و ملیشهء دوستمی قطعه قطعه شدند ، با یادآوری از اعدام های قرون وسطائی بدست طالبان وحشی و دست بردن های وحشیانه آنها ، و بالاخره با بخاطر داشتن این واقعیت که امریکا و متحدین با زورگوئی فاشیستی متکی بر سلاح پیشرفته و خصوصاً با بیگانگی مطلق با فرهنگ مردم ما ، با بسیار سادگی بر اجتماعات عادی هموطنان ما حمله ور شده و آنها را قتل عام می کنند.



کودکان معصوم اکثراً در میان قربانیان بمباران جنایتکاران امریکائی و متحدین دیده می شوند

آری! با یادآوری همهء این واقعیت های تلخ و امثال آن ، بایست خیال و رؤیای دموکراسی کاذب اعطاشده

توسط استعمار را کنار گذاشته و با وجدان بیدار و با مسئولیت ، در راه افشای جنایات و جنایتکاران بپاخاست. هر فرد با وجدان و با احساسی که به افغان بودن خود افتخار می کند و حس وطنپرستی و مردم دوستی در نهادش زنده است ، بایست مطمئن باشد که با اندک تحرک و وطنپرستانه در سطح فردی ، قادر خواهد بود تا خدمت بزرگی را در درازمدت برای وطن و هموطن خود انجام دهد. رسیدن به آرزوهای بزرگ ملی و انسانی ، به زور بازوی خود و همبستگی فعال با هموطنان شریف خود ممکن است نه با امید داشتن به الطاف بیگانگان متجاوز و یاهم با پیوستن به آنها!

این قطره ها هستند که به موج خروشان و سهمگین مبدل می شوند. پس نباید توان فردی را نادیده گرفت. فقط بایست در تنظیم و سمت دهی سالم آن تلاش کرد. اولین شرط پیروزی درین راستا ، افشای «خلقی» ها و پرچمی ها - این خائنین متکرر - و فاصله گرفتن با آنها است زیرا با وجود خزیدن شان در صفوف مردم در داخل کشور و در صفوف پناهندگان در خارج از کشور ، منافع آنها منافع فردی و گروهی بوده ، همهء هم و غم شان تلاشی است برای گریز از خشم برحق مردم ما و بقای ننگین چندروزهء شان. آنها بیچوجه پاسدار منافع ملی نیستند بلکه این جواسیس معلوم الحال از دهه ها قبل تا حال ، منافع ملی ما را چندین بار به بادار(ان) متجاوز خود فروخته اند.

با ایمان به توان توده ها!

با تکیه بر راه و اصولیت انقلابی!

با مبارزهء بی امان علیه استعمار و ارتجاع!

با مبارزهء بی امان علیه انحراف و تسلیم طلبی!

با امید به فرداهای روشن و فارغ از ظلم و بربریت قرون وسطائی و بربریت «متمدن»!

منبع تصاویر: سایت های آزاد انترنیت